الا ان اولیاء الله لا یموتون

[illegible]

[illegible]

یعنی

شرح قصیده غوثیه

[illegible]

در مطبع صبح صادق واقع سیتاپور طبع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین ۰ والصلوٰة والسلام علی

رسوله سیدنا و مولانا محمد و آله واصحابه

واولیاء امته اجمعین ۰

اما بعد واضح باد که این رموزی چند ست متعلق قصیدهٔ حمیدهٔ خمریه که بر دل و زبان عارف کامل حضرت شیخ فاضل محمد نوری واصف برکاتبم القا شده و نامش رموز خمریه است اخبر از سال تالیفش میدهد جناب حق سبحانه به برکت قدم پاک سلطان الاقطاب امام الافراد شاهنشاه محی الدین عبد القادر

حسنی حسینی جیلانی رضی الله عنه وارشاد تخشاد آن قدس ستّاهم
واین حقیر جامع آن الهام را در زمرهٔ خدام کرام آن حضرت ابناهم
محشور سازد آمین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام لایزال
ذات او مستجمع وصف کمال
آنکه او در این جهان و آن جهان
هست هم بخشنده و هم مهربان

بسم الله الرحمن الرحیم

سقانی الحب کاسات الوصال
فقلت لخمرتی نحوی تعال

داد ساقی از می حب خدا
کاسهای وصل پی در پی مرا
پس بگفتم کای شراب صفا
بی محابا بسوی من درآ

بدانکه در سقانی الحب رمزیست اولاً در صیغهٔ ماضی که بر تحقیق
دلالت میکند رمزیست بانکه باده نوشی آنجناب از اول بی اول
بوده وار وجود حسی بالاتر بود چنانچه بجای دیگر فرموده اند ما گشت

قَبلَ القَبولِ قطعاً مُجملاً دیگر در جمیع افراد یا متکلم رمز فردیت
آنجا رسیده است که در ملفوظ شریف است انا فرد انشاء لا شریک لی
دیگر در نسبت سقانی بجانب حب که مراد از وی عشق حقیقی است آن
رسیده است بآنکه محبوب ربانی را عشق خود طالب است نه چنانکه دیگران
خود طالب عشق باشند و اگر مراد از حب مصدر معنی براهی مفعول
است پس مقصود ذات نبی صلی اللّه علیه وسلم است که محبوب
حقیقی همانست و دیگران همه طفیلی اند یعنی آن بود که نوشانید
مرا محبوب حقانی و ساقی ربانی صلی اللّه علیه وسلم کاسهای
وصول را در یک وقت رسیده که مربی حقیقی من همان ذات شریف
است که مراد به هر دو تواند که مراد ذات اللّه بود و در هر دو جا
اطلاق ساقی و محبوب از روی معنی و نفی [illegible] درینجا
هر دو تقدیر سر معنی که درین کلام است زبان خامه از بیان آن
محتاج نیست و در جمع آوردن کاسات بآنکه برای وصول الطریقت
من سلوکها بسیار است مثلاً مریدی را یک سلوک بشود و مرید
دیگر را سلوک دیگر و علی هذا القیاس و اظهر آنست که مراد بکاسات

وصال تمام سلوکهای اولیاء الله باشد یعنی نوشانید مرا جام صافی وصال
یا آموخت مرا جمله سلوکهای وصول ذوالجلال پس هر که بخواهد از من
آموزد و شمع رهروی از ید بیضای من افروزد چنانچه ابیات قریب
ناطق در این مضمون واقع ست و در لفظ قامت اشارت ست
بآنکه رتبه صحو و هوشیاری آنجناب را در هر درجه حاصل بود چنانکه
از نوشیدن شراب سکر در گیرد و هوشیاری خلل نپذیرد و در
پایه اضافت خمری و نحوی رمزست که شراب محکوم ست و
نیز رمزست بآنکه شراب عشق نیز از جمله مریدان و طالبان این
درگاه است و آمد و رفت او را در سرا بچه او سبیست هر جاکه بخواهیم
پیغمبر بسیم و نیز رمزست که بشراب هم نزد ما صورت و شکل نموده می آید
چنانکه همه چیزها از آفتاب و ماه و وصال و دین و شریعت و طریقت
وغیر ذلک نزد آنجناب مثل القاب صورت و هیکل گرفته
می آمدند این ها از احوال و خوارق آنحضرت باید دریافت و
درین فرمان عالی رمزیست بسوی ابتدای سلوک و انتهای
سلوک زیرا که اول طریق سلوک جذبه عشقی ست هرگاه

شرب چنان آید روز بروز گشود هویدا گردد و ذکر جمال آن مست
بآنکه به جذبات من جانب جمال مست و در سلوکی درجه
کمال مست و در تعالی رفت است بآنکه همه از او مست داشتن آمیز
جوانمردی است گویا در این لفظ تسلی و دلربی عشق مینماید

سقت وسنت النبي في كئوس
فهمت بسكر في بني السال

از درون خم شراب با صفا	جلوه گر شد در میان کاسها
مست شدم زان باده مست و بیخود	مستی من کرد دیاران اثر

جدا آنکه در ترقی کند شعر است از تا لوّالی ساقی حوددی اثر
از شراب مطلوب رفت است که شراب عشق را بعید تا از جمیع
و حسب گنجایش نوشد این شراب لوّ تا نیدن محض برای تقسیم
بخشش بزم نشینان طالبان است تا از آن سرشار و انس
گشته جلوه جمال خدا دادند بزم اخر زان استغنا و مبالغه
چنانچه تبلیغ هر نبی علیه الصلوة والسلام برای ارشاد و

خلایق بود و دیدن از دل مراد ترقیات است دیده الهیست
کسی از عبادت ثقلین افزون بود ع اگر شراب خوری جرعه فشان
بر خاک و دوم مستی که بمعنی روان شدن است دوم نسبت آنکه
طالبان بارگاه الهی و حاجتی نبود بعین کرسی کردند
روان شدند اگرچه مرده بودند زنده جاوید گشتند با آنکه
اگر این مستی و مستی شراب بجا آب تنها بجای آن است مرطب مشتاقی
یا بمعنی نوشانیدن شراب باین تعبیره بود که هرگاه حبیب جام نوشانید
من از دست او شراب خود را گرفتم باین طریق گرفتم که خود
آمد شراب من او را اول دادم و باقی خورده با یاران دادم
درینوقت تناسب هر دو قرمان ظاهر است و اگر این مستی مستی
عبارت از جلوه ارشاد بود یعنی هرگاه نوشانید مرا حبیب جام سعادت
وصال که موجب کمال بود و مرتبه اکمال در آمد و جلوه ارشاد
داد و دور کاسه را توجه ساقی حقیقی بجوش زد پس قصد کردم
دو دل دادم مستی و جذبه را جلوه دادم و قسمت نمودم آن
شراب را میان طالبان و باده نوشان بسبب حریکی تقید

استعداد خود از جلوهٔ جمال و شراب لال من یافت و بهره ور شد
وسعت حوصله یافت این معنی اظهرست و در لفظ فی کئوس که
رمزست به تیار بودن شراب بشارت ست بآنکه در طریق ما
مرشدا می طلبانرا میخواهیم که آمد بعد عار رسید محنت کم و فتوح بسیار شرابی
ساقی در کاسها ریخته و بزم آراسته ای طالبان بیائید وای
خشک لبان تشنه کامی کجائید و نیز فی در فی کئوس که دلالت وارد
بر احاطه و ظروف رمزست که شراب جانفی عشق ما هرچند سه آتشه جگرتاب
است اما از ضبط شرع و ورع بیرون نیست و تواند که مراد از
کئوس سینهای پیران بود یعنی تربیت من از سر دو جهان ساقی
عرفان ست بآن طریق که همه پیران حامل نسبت باطن یکی انوار
و اسرار الهی را در کاسهای قلوب صافیه نموده آن فیض محمدی
صلی الله علیه و سلم را بمن رسانیدند و مانند ودیعت داران
امانت را بجا سپردند و در کلمهٔ فا رمزست بآنکه قصد و دل دادن
با مستی شراب بی تراخی بود یعنی همین که شراب ما رو آورد او را
بعد عایش کرد قسمت بین الاحباب رسانیدیم و تواند که معنی چنان بود

از خود و غیر دیدم لیس انسان بیاران دیدم تنها مستیابید این معنی الخ است

اگرچه بمعنی اول تقیید و توان کرد بمعنی بهر کاو شراب عشق معین بوده اورده

او را بمعنی خود جلوه افروز کرده است او قسمت داده هم این معنی دیگر قوی

است و این هر دو معنی از بیات تقیید ظاهر شود و در سکر لی رفته است یعنی آنکه

در وقت شراب بحبه حقیقی تمکن داشتم هر چند مستی داشتم اما در هر فیض یافتگی

ارشاد و تقیید تا مرتبه نگذاشتم و تمکین الموالی رفته است یعنی آنکه بر بنده عهد

ارشاد داده بر هم افروزی داده ام

فقلت لسائر الاقطاب لمّوا
بحالی وادخلوا انتم رجالی

بگفتم سایر اقطاب را	هر دو داده هم حمید احباب را
آن بیائید و در آئید اندر قوم	که شما هستید مردان طریق

این بیت شریف برای ترغیب اقطاب بر آوردن اتحاد را آید بند ا

کمال اتحاد و مراتب وصول الی الله و یعنی هر چند که رسیده اید این کمال

رسیده اید و یقین لیس تکمیل بر شراب ... شید و معنی نمائید تا ترقی

ترقی بکنید و بدانید که از مقام شما مقام دیگر بلندتر است ازینجاست
که فرموده اند فرق ما بینی و بین الاولیاء کفرق الارض والسماء و درین
دفع تردد بعض اقطاب بود یعنی تردد ها را دفع کنید و شراب بنوشید
و درین رمز است بآنکه سالکان بعض اوقات حال خود کمال نمایند
هر چند که بالای آن مراتب دیگر بود و بدانکه نکته عالی ست و در لو تعالی
یعنی فرود آئید تا بس بحال من یعنی شما را تاب آن نیست که خود بحضور ما
توانید آمد اول خلعت پرتو حال ما بپوشید بعد ازان در بزم ما بیائید و
شراب حقائق بنوشید و در جمعه جمع رمز ست بآنکه یکجا شده بیائید زیرا
که فی الجماعة برکة یعنی یک یک تا نیارید که جماعت جماعت بیائید و
شراب را آماده باشید که بحر پر جوش ست که موجه ازین بحر بی پایان
الی هزار ساحل تشنگان استقاء ده را اگر تنها مدهوش کرده با هوش خواهد
آورد و در حکم مدخول که از خود بداخلو فرموده اند رمز ست که اقطاب را
تاب نبود که بی اجازت آنجناب اقدس در بزم شریف خود را پیدا آورند
از می حاجبان آداب گی روا میدارند که در بارگاه سلطان السلاطین
و کارگاه سید الاساطین بحکم در آئید و رجال جمع رجل ست یعنی مرد

یعنی شما مردان باشید قوت کشید در بزم تا آشید و اگر یعنی پیاده بود
یعنی چنین شود که شتر پیاده دلان پیشکاره شید پادشاه و اگر پیاده را خطا نکنید
از فضل و کرم خود لیسا و قات پیادگان سوار فرماید در سوقت درست
تا همگی تکار گزار باشید و با وجود این حالت شان شما را خطا نکجا ده در بزم
خود آورده ایم و بغیر صرحلی ست با که دیگر اقتباس پیدا و لیذا نکجا نیست شما
است هرگاه از پیاده تا شاه چه قدر راه است سبحان الله و بحمده -

وهبّوا واشربوا انتم جنودي

فساقي القوم بالوافي ملا لي

پس به بزم من همی زین خورید　　زانکه مستی شما هم تا چون لشکرید
ساقی میخانه فیض خدا　　جامم بالا مال بخشیده مرا

در هموار درست باکه شراب نوشیدن بیتاب ست خبردار باشید
و خود را در قصد خود ثابت دارید بیا و از خود روید و در آخر لبواد
عطف درست با که تجدار هم و قصد تفاوت مکنید همین که قصد کرده
شد شید یعنی جمع کنید و اراده و نوشید که یکی از انبیا کار گر نباشید

مشرب بی ارادت درخت بی آب چیا را داد و بی شربت یقین بی تخم و چون مقصد
بر شما نکرده اند دلالت اطلاق میتوان فهمید در تحقیق این سخن باید اندیشید
و در اتیتم که صیغهٔ خطاب است رمز است که تا مصطفا و در قرنی دلداری
واقطاب آنجا یاران حضرت بوده اند چنانچه در قرآن آمده کرد له
علی حکم اتصال فرموده اند و در اتیتم خبر دهی رمز است بآنکه از اولیاء
طریقت از هر طریقه لشکرها حاضر بوده اند و آنجا بانی فخر تاج محبوبی تخت تشریف
سلطانی کامل بوده اند طرف حکم شاهی جا بجا بوده و باشد و در هر
چارسو نسیمات آن گلزار سرمدی فایح و ساری غنچه هر دلی از آن نسیم
مفتوح و گلبن هر جانی از آن باد صبا مفتوح و هر آواز ساقی القوم
ذات النبی صلی الله علیه و سلم است چنانچه شرح تم فصلتی باین مستعر
یعنی قصد کشید و جوشید و ندا آمد که شراب از خوردن کم شده نیست
نه بلکه در جوش است ما خورده ایم و فضله و پس خورده بشما داده
ایم ساقی در جوش و شراب جوش در جوش زیراکه شراب عشق الهی
در زمان انبیاء سابقین قطره بوده و در زمان حضور سرور انبیاء علیه
و علیهم الصلوٰة و السلام دریا شده و در دل هر ولی نهری از آن روشن

و ندانند که مرادان سائل اتقوا علم حقیق خود و حقیقت تجهیز ارزان فرقان حقائق القصیده
بشنود و الله تعالی اعلم بالصواب

فقد تقدم محمد شفیقی من تجلی یسلکها

ولا یلتفت علی والضلال

من بنوشیدم شراب کبریا
لیک کی محصول گردد این رجال

پس شما خور و پیدا اندر ما
هر شمار آن علو و انفصال

بدانکه شمر تجرکه جمیع اشیا ... هست بدانکه شمر تجلیه التجلیه التجلیه اوست
الحقیق است شما بیان خود وهابیت الیان اثر تجلی ... غیر ...
و درخطاب هست با حضا سمیه التجلیه در ایا ارواح و درتجلی ... انوار او
هست ... تجلی التجاب عزت ... صرف ... انبیا کرا
بر کیفیت التجاب قدس کارا جهانرا گرفت و هر هست که جهان
اصل اوست و دیگر ان طفیلی اند و در زبان ... هست که دیگر است ... یکی

مقامکم ... التجا ولکن

مقام ... محمد ... تعالی

ای مقیمان مقام ارتقا — گرچه پس عالی بود جای شما
جای من از جای تان بالاتر است — حال من از حال تان اعلی تر است

بدانکه مقام و حال از اصطلاح صوفیه است و بعض جا با فرق شناسید که از روی تحویل و گردش هرگاه سالک بالا رود تا آنکه به وزیر و زبر کمال بحصول پیوند و این را حال گویند و از اعتبار آنکه در آن مقام رسید که بالای آن در حق وی گردش و تحویل نبود آنرا مقام گویند و در بعض اوقات مقام نوعی را که بالای آن تحویل و تقریب نوعی ممکن بود نیز اطلاق مقام کنند درین فرمان شریف حال و مقام بیک معنی بود چنانچه بالا فرموده اند تجالی و ادخلوا انتم رجالی و آینده میفرمایند لیعرفنی الحمد و مقام آنجناب نیابت خاص سرور انبیاست صلی الله علیه وسلم حق تعالی بطفیل محبوب حقیقی خود غوث ربانی را نیابت مطلق عطا فرموده پس کیست که برابری آنجناب بدآرد مگر اصحاب کرام رتبه صحبت نبوی مستثنی اند۔

أَنَا فِي حَضْرَةِ التَّقْرِيبِ وَحْدِي
يُصَرِّفُنِي وَحَسْبِي ذُو الْجَلَالِ

چون مجنون در شهرت تمیز است | در دعا شغف مجنون شرکت کرده است

میکشند شهر شوق از حسن آل جمال | هست کافی گرد گاه ذوالجلال

مراد آنکه لفظ انا را دو استعمال هست یکی از زبان عام از راه خودی و
دیگر از زبان خاص از راه بیخودی و وحدت حقیقی پس در کلام اولیا و
غیر ایشان هر جا که یافتی یقین که آنجا این انا آید ظهور ذات او بود و آن انا را
جاری کن هر جا رسد این انا باشد نشان وحدت و آن انا شد لا الله
سحقا که این انا شد زوال بر دو جهان و آن انا شد جمله بلا و
جمله زیان و در لفظ فی که دلالت دارد بر دخول و در آمد واحد
حروف ظرف است باآنکه من در بارگاه فیض و خیل کار من همچنان
فیض بر روز و کار من از حضور و نور شوق تا فیض در رتبه بالا همه ان
باقی و در لفظ ترتیب یعنی ترتیب با حق هست دیگر بیان مرتبت اینکه
بیان مرتبه تکمیل و ارشاد پیغمبر است یعنی رتبه ارشاد من از همه بالاست
بیگانه ام والله قسم کریم در رتبه ارشاد و درین اشارت باشد مر اقطاب را
که شما با جمال هر و چه هدایت و وصول خود باشید که ما در رتبه رفیع
و بلندتر ایم و این سبب بود بحال اقطاب که از شرف فضیله غوث ربانی

بمراتب خود میرسند چنان الله تعالی شما چه رتبه عنایت فرموده بجناب پیران الغوث
عرض داد فضا اعنیا ازینجاست که الکی حقیقت فرموده اند خدای تعالی پیدا کرده است
و دیده خواهر که مثل شیخ عبد القادر سوای اصحاب کرام و در لفظ و حدیق فرست
بمرتبه یگانگی الغوث ربانی و در فرمان بعزمی حبیبی مراست با آنکه مرتبه من
و مقام من چنان ترقی دارد که در حضرت قرب الهی یگانه ام و در مقامات سالک
مردانه ام زیرا که گردش و تصریف من حاصل از ذات پروردگار است که
بذریعه حضور نبوی مصطفوی صلی الله علیه وسلم روز بروز ترقی در ترقی
میرساند و همه صفات اولیس است مرا چنانکه استعداد من تقاضا میکند بخود
خاص تازه میرساند ازینجا فرموده اند جناب غوث ربانی محبوب سبحانی لا اشتغه
لا بنیه مکی تقدمه الله و رسوله ، خود خدا چون تربیت کرده مرا
لیک در آغوش پاک مصطفی کی کسی واقف ز سر و راز ماست هر آنکه
اندرون من نور خداست و در مرد دیگر در اختیار جلال است که هرگاه بر تجلی
جلالی بود در وی اثر جلال پیدا شود باید که در آن جا آورد دل ذات
مقدس او تمام او لوای نور زود و الا از یک نظر سش بیخ و
شاخ وجود بر زند ـ

أَنَا الْبَازِي أَشْهَبُ كُلِّ شَيْخٍ
وَمَنْ ذَا فِي الرِّجَالِ أُعْطِي مِثَالِي

شکر ایزد شرح پیر شد تمام | در شکار چو باز اشهبم
کیست در میدان دین مصطفی | آنکه او را گشت مثل من فنا

بدانکه درینجا این لفظ شریف یعنی باز اشهب اشارتست بآنکه در فضای
توحید و تنزیه سبحانه تعالی بلند پروازم و در دست عنایت لطف شاه
لم یزل خویش همیشه نیازم و با آنکه آوارگان بادیهٔ هوای نفس را شکار کرده
بفتراک انوار شاه میرسانم و با آنکه هر شیخی را که از جاده انداز خود دیر
بیرون می اندازد آنرا با وجود بیانم سه دیگران گنجشک میباشم
و در نظرگاه بهشت می پرم و اگرچه کسی بما چنین بود ولیکن به باز کی
تواند برزون آری بازی بدار اینه و در لفظ کل که افاده عموم میکند
اضافت کل بسوی نکره که شیخ باشد عموم را افاضه میکند اشارتست
بآنکه آن ذات اقدس همه اولیا و مشایخ قدیم بالا دارد و تحکیم در
زیر قدمی آنجناب چون شیخ و در شیخ است بآنکه همه را او در پی قسط خود
محکوم گردانیده ام مرا اند کسی که از شیخ با بیرون آید چه باشد با ذات

شراب لبریزی باشد و جهان جز امر تو دستی کجا جز شراب عشق تو مستی کجا
و در اعطای خلعت عالی حضرت با ما در دین جلوه مستعدین اولیا سوای حضرت خلفا چیز
دیگر از اجابت نکیسایان زیر قدم هستند و از انوار اقتباس می‌نمایند پیش حضرت شیخ
حضرت مکه بست اصحاب هم را داد شدند و باقی شیوخ مردان خلعت آنرا از دست خلافت داده اند
زیرا که این باب خاص برای من فتح میشود و دیگران را از توجه باکشاده اند —

کسانی خلعة بطراز عزتهم
و توجنی بتیجان الکمال

از جنابش در برم خلعت ست	خلعتی کانرا طراز عزت ست
اتفاقی کرده کار ذو الجلال	بر نهاده بر سرم تاج کمال

و در کسوت خلعت طراز عزتم حضرت بعطای لباس محبوبیت مرا انجا بیاز بارگاه
رسالت نیابة لباس عام که دیگر اولیا را هم حاصل شده بلکه لباس خاص
لباس تخصیص محض جمله اولیاء سابقین و لاحقین جدا دارد که متواتر از کار
خلقت مردی شدن پس خلعت دوام دولت و تاج علو مدارج آنحضرت ایشان بجهت فرحت
حضرت و ابراز کردن آن برای اجرای فیوض لقد تجالیه قدر ایست تا ابدا

که این حقیقت اعظم از حقایق و باز تر است —

فاطلعنی علی ذلک فی بیانیه
وقلدنی باتحادی الی سؤال

بیرون از احاطه داد احوال ضمیر | گردید بما واقف سر ضمیر
طوق عزت داد آخر با قسم | هر مراد دل که از وی خواستم

بدانکه در فرمان مبارک الحاقی رمزیست بآنکه ذات غوث ربانی
از تعالی در حجه کشف بکلی داده و پرده از چهره اکشاد و گویا که آفتاب
حقایق را بی حجاب [illegible] بر دار دشمن ساخته و در وقت سر
بتعبیر [illegible] گو سست گوید بیان [illegible] که [illegible] الی توحید حقیقی
وحدت [illegible] که مراد از [illegible] باشد و توان که
مراد از [illegible] حصول بود [illegible] رمزیست که خدمت [illegible]
محمد رسول صلی الله علیه وسلم حق سبحانه آن غوث ربانی بر اعلی [illegible] داد
در عالم این مقصد عالی پرورش بایک بفضل خود محکم نهاده و آنچه
سوالی رمزیست بآنکه آنحضرت جناب الهی طلب سوال کرده بود و خدا تعالی

بعد عطا خلعت بآنجناب آن آرزو سوال را نیز عطا فرمود پس مراد
از سوال تواند که مطلق باشد پس درست بدانکه هر چه از جناب الهی
خواستم مراد او و تواند که از سوال سوال خاص مراد باشد که آنجناب
غوث ربانی از حق عز اسمه درخواستند که هر که مرید من بود آتش دوزخ
بر آنکس حرام گردانی و این دعا بعز استجابت رسیده خود چو ذات قدسی
سائل بود از جناب حق دعا کم رد شود شکر ما باید ادا سازیم ما
در حق ما چون نموده آن دعا —

وَوِلَاتِی عَلَی الْاَقْطَابِ جَمْعًا
فَحُکْمِی نَافِذٌ فِی کُلِّ حَالٍ

بر همه اقطاب والی گشته ام | زانکه من مولی الموالی گشته ام
حکم من نافذ بود در هر زمان | میدهم از خوف خائف را امان

در این فرمان عالی درست بآنکه بعد از قلاده خدمت مرا نافذ حکم
گردانید زیرا که اگر خدمت باشد و نفاذ حکم نبود مدح تام نباشد ز هر
دیگر آنکه چون حکم ولایت بر اقطاب هست دیگر ان را چه مجال که باز

امر بیرون برده باشند و قرار درون لفظاً جمعاً ضرورست با آنکه ولایت
غوث ربانی بر اقطاب تمام بود چه بر سبیل انفراد و چه بر سبیل اجتماع
و بر ولایت تمام اقطاب ولایت آنجناب فایق است سبحان الله بجهت
درجه رفیعه ذات اقدس در همه احوال یکسان نفوذ حکم عالی آنجناب کرده
هر زمانست فردی نبود که از زیر قدمی خارج بود بلکه آنجناب سید الاولیا
اند و چون بر ولایت مجموعهٔ اولیا والی و پادشاه باشند پس کسی نتوان
تا بی فردی از افراد آنجناب قدس سرها معلوم و دور لفظاً فی کل حال است
با آنکه در هر حال من حیث حکم آنجناب نافذ و جاریست بر وجه اتم واکمل از
حیات و ممات و ابتدا و انتها و قرب و بعد و شرق و غرب و زمان غیبت
و بعید بوده من اینجا معلوم میشود که قدم مبارک آنجناب تا قیامت
بر گردن اولیا بود مخصوص بزمانه حیات نبود و آنچه بعضی کسان مخصوص میشمرند
سازند از کلام و فرمان آنجناب صحیح است و توانند که مراد از حال منتهی
مصطلح باشد یعنی حکم نافذ است در جملهٔ احوال ولایت چه تلوینات
و چه تمکنات پس حال و وقت من الی حال و وقت هر ولی است
یعنی هر ولی در هر مرتبه از رتبه من فیض یاب است در هر وقت بولایت

حقیقیۂ آنجناب کہ از اول بودہ اشارت بودہ از ابتدا تا انتہا یا
غوث بودی پر صفا ۔ صد دردہٗ وُ صد مرض از نام تو دارد شفا ۔
وبدانکہ درین قصیدہ بانغالی مذمت بچند القاب آنجناب یکی می کہ از ولایت
فہمیدہ شدہ دوم قطب الاقطاب کہ از علی الاقطاب جمیعاً معلوم میگردد
سوم حاکم کہ از تحکمی دانستہ میشود چہارم نائب مطلق سرور انبیاء صلی اللہ
علیہ وسلم تا قیامت باشد پس نائب شیر و تیرہ منیب بود از ینجاست
کہ جناب مجلالہ القاب در قصیدہ دیگر فرمودہ اند ۔ افلت شموس الاولین
وشمسنا ابداً علی افق العلی لاتغرب ۔ آفتاب دیگران کردہ غروب
آفتاب بود دایم شہوب ۔

فَلَوْ اَلْقَیْتُ سِرِّیْ فِیْ بِحَارٍ
لَصَارَ الْکُلُّ غَوْرًا فِی الزَّوَالِ

سر خود گر افگنم بالائے یم ۔ از الم در یم نماند ہیچ نم
بسکہ گردد سینۂ یم خوفناک ۔ آب یم غائب شود در قعر خاک

یعنی اگر پرتوہ از کمال خود بر دریا بیندازم از توایر نور از خود دریا

باوجود آن آغوش وسیع انسان تا بی بی آب شود و تواند که مراد ازین بیان بحر آنجناب کے یعنی آتش قہر ما دریا را از آب بی آب سازد و درین وقت تنبیه بود مر متکبران و مردودان را از لفظ حکم یعنی این جماعت مبادا تردد را پیشه خود سازید و بر ولایت خود نظر داشت برخودی خود بیا زید و مراد از بحار تواند که بحار ظاهری باشد و تواند که بحار باطن یعنی قلوب اولیا بود و این بسیاق مناسبت کلی دارد تا هر فرد را بیداری حاصل آید و غنچه راز در کشاید و مراد ازین لفظ القا رمزیست که چندان توجه ہم در کار نیست ازین سبب نظری نفرمودند و در آوردن لام تاکید رمزیست بآنکه این امر از ظاهر بین جای تردد دارد و لهذا تاکید فرمودند تا دفع وهم غنچه شود و مرا مر کل رمزیست که ادنی قهر آنجناب در افنا و استیصال امور عظیمه کافی باشد۔

ولو القیت سری فی جبال
لدکت واختفت بین الرمال

سر خود گر افگنم در کوهسا | کوهسارا رود هوا غرو وهسا
سنگ گردد پاره پاره آنجبال | تحتی گردند یکسر در زوال

واین لفظ شریف رمزیست بانکه پرتوهٔ تجلیات که بر کوه طور تافته از برکات محمدیه در وجود با جلوه انداخت سبحان الله این همه فضلیست مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست دو در پاره پاره شدن عین بانکه انوار عشق ور از باطن ان شراری آتشابها ز در هر جزوی از اجزا ا صلیه در آید و جزو در جز بتداخل قهری نموده از خود در رود۔

ولو القیت سری فوق نارٍ
لخمدت وانطفت من سرّ حال

افگنم گر ذرهٔ اسرار پاک | بر سر آتش که باشد نور پاک
سرد گردد آتش نا چیز هم | سر حال من کند اورا بهم

درین قرات شریف رمزیست بظهور جلوهٔ معجزهٔ حضرت خلیل الله علیه السلام از ینجا انوار علما امتی کانبیای بنی اسرائیل جلوه میدهد شیخ عبد الحق که از والیان درگاه قادریست در اخبار الاخیار می آرند

کرد بدی در طشان آتش درگرفت سید جلال بخاری که آخر سوخت

کرد شمع شان بسوزد فی الحال شست خاکی بر گرفت و سوی آتش

زد همان دم بالین که از شان فرمود با شیخ عبدالقادر شما نیز همه

آتش سرد شد میگویند از آن زمان در طشان آتش نگرفته است

سبحان الله و بحمده —

ذکر آیت سیزدهم و قدرت
القائم بقدرت المولی تعالی

مرده گر از حکم پیر مرده ‌‌ از حکم پیر مرده افسرده
مرده قائم گردد از امر خدا ‌‌ سوی من آید دلم بیکرد یا

بدانکه این کرامت رفیعست بتحقیق معجزه عیسوی ورا فرا داده

احمدی بطفیل آن سرور قائد انبیا صلی الله علیه وسلم و در قائم بر است

یا کلمه بحوالقا و حکم زنده شده قایم گردد و لفظ بقدرة المولی

تواند که متعلق باشد بهر جار شیت در یوقت اشارت خواهد بود

بعضا ادرات بانوار ذات اقدس خدا و اراده یعنی بعد از کمالی

ظهور بقا در قدرت دانسته اینجا معنی تعبد البقا در خواهی دریافت
و تواند که متعلق باشد بعین صبغت و دیگر ابیات معتقد ره مراد باشد و
در لفظ مولی اشارت است بظهور معنی معبودیت در ان ات عالی
درجات و دیگر آنکه در آوردن ذکر بحار و جبال و انهار و سبب چیست
رازها ست اول آنکه دریا آب صاف دارد و امواج و جوش و سعت دارد
و زندگانی هر چیز از آبست هر روز و در هر دوار و لیست و دیوانه وار
روز و شب در طلب محبوب حقیقی روان دارد و در تفسیر عجیب ابی
عبارت است هر چند روی بخاک دارد و اصاف و صفات و هر چند
نعره میزند اما دعوی ندارد و ازین قسم سالکان اند که این
صفات موصوف باشند یعنی زنده دلهای مطهر از انها و دالهٔ جمیع
درویشان را اهرا اند و با وجود این اگر از انبیا قدم باشند هر فرد
ازین افراد ما سر خود دارد و کسی تا ابنای جنس در ان فرود نشود
سه ای که ابر رحمت و فیض خدا در آنجا همه دریا ولیاء
و دوم جبال که الله تعالی در حدیث زمین بنهاده تا از خودی محفوظ
نجنبند و زمین گفت آن بنهادن زمین در سطح بود و دیگر آنکه جبال

همچون لعل و جواهر و یاقوت و غیره بود و دیگر عجائبات در کوهستان
باشند از همین قسم اولیا بعضی موجب قرار عالم باشند و بعضی مظاهر الطاف
و اسرار مکشوف میگردند آنجناب مقدس بما الله تعالی روزی حکایت ادا کرد که
جبال مظاهر باطن اند وقت القای مهر مبارک از جا بپرد و ریگستان گردد
و نیز اشارت بود بآیت شریفه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته
خاشعا متصدعا من خشیة الله سیوم نار که سوزنده و نابود کننده
هر چیز است و یکی از مظاهر قهر الهی است و در روز قیامت به دوزخ
بود و جوش اشتعال در وی زیاده گردد و دیگر آنکه در نار اجتماع انوا
است و اکثر تجلی کارها از گرمی جوهر اوست همین قسم اولیا بتفاوت
مراتب مظاهر انوار و نیران اند آنجناب قدس آیات اگرچه بدان
اندازه همه آتش آب شود بلکه بر باد رود و آتش عشق از همه آتشها
بالاست بزرگی فرموده است که اگر دوزخ فردا خلاف امر کند دوزخ
را بآتش عشق سینهٔ عشاق عذاب کنند مصرع عشق چه بود آتش
اندر سینهٔ عشق چو شاید دل را شکسته چنانچه هم بیست مرده که جهان
بود در وی همه تصرف زبان را باب بود پس چالاکی از ولی باشد

که فانی از خود و باقی بالله است آنجناب قدس اسرار اگر از قهاری
به قربان بالله اند از دو بهمه شمشیر تیغ او فانی گردند و اگر از رحیمی و فانی
و مرده اند از دو شمشیر سازند و جان در جان نوازند و این همه بقدرت
مولی تعالی شانه است که در آنجناب ظاهر شده اند از اینجا راز معنی
عبد القادر فهمیده میشود شاه عبد القادر آن نور خدا + سر معنی
مستوی را شد ضیا + چونکه ذاتش در شهود آمد ز جود + گشت
عبد القادر از وی در شهود ـ

وَمَا مِنْهَا شُهُورٌ اَوْ دُهُورٌ
تَمُرُّ وَتَنْقَضِي اِلَّا اَتَى لِي
وَتُخْبِرُنِي بِمَا يَاْتِي وَيَجْرِي
وَتُعْلِمُنِي فَاَقْصِرْ عَنْ جِدَالِي

نیست شهری در میان شهرها / نیست دهری در میان دهرها
چونکه خواهد منقضی گردد مگر / پیش من آید روان بی یا و سر

پس چرا گوید جدا از خویش | هر چه بود و هست بگذرد از کم و بیش
نیست اگر مرا قبول در قال | باد و زر گذشت گوشه کنج ...

بعد از آنکه مراد و مآل آن بزرگوار آنجناب متشکل شدی بلد و هر چند دل آن حضرت
مشغول ابراز نمودی اگر عشرت و خورش و فراوانی مقرر بودی بصورت
حسنه آنها هر شی و اگر بلیات و آفات مقدر بودی متشکل قبیح نمودار
گشتی هر چند آن ماده و مآل ابراز نمودی و آنجناب خبر ابرا فرمودی همچنان
ظهور گشتی بعد از آنکه در آوردن لشکر و رزم آن فرصت با آنکه زمانه اگرچه
عرض محض است اما بحکم الهی صورت گرفته می‌آمد لیس مولود بود یکسانی که
مقرر بوده اند در اعمال و شهادات ایشان و دیگر اشیا و این را اصلی
ثابت در شرع که از معجزات شمرده اند هم شمرده و که از اهم سخن دیگر
نیز از همین قسم است و هر آنکه از آنجناب اتفاق افتاده بحکم قدرت کامله مشهود
نموده است

مرایا تری صور طیب فاتخذوه نخوتی
وافعل ما تشاء فانه هو فعال

ای مرید خاص من خوشحال باش | مستحق بر باطل حق گوئی فاش
ان عجب فعلی که آن باشد مباح | همچو حق عالیست همچنین جناح

بدانکه مرید را درین فرمان نوازش اضافت داده است یعنی ای مرید من پس هر که مرید آنحضرت بود سعادت دو جهانی قرین او ست زیرا که مرید آنرا گویند که از ارادهٔ خود برآمده بارادهٔ پیر دستگیر خود ممنو شده باشد و در فرمان طرب فرموده است تا که بعد از رعیت و قصد کردن آنحضرت طرب و خوشوقت حاصل آید و بجد و قصد کردن گنجینهٔ ربانی گشاید و در امر واشطح که معنی بی‌پروا باش از همه بد خواه است ایمائی است تا که مقتضای این بارگاه هر قدر که قصد عداوت نماید آخر الامر خایب و خاسر گردند اصلاً و مطلق مریدان طریقهٔ قادریه را ضرری نتوانند رسانید و لفظ تا در اشتباه بار فرموده است با ذکار و اوراد یعنی ای مرید من خواه ذکر جهر کن خواه خفیه ورد و خوان یا نفل گذار بهر وضع که باشی از ما باشی تنبیهات ظاهر و باطن بهترین خود خواهد دید بار فرموده است با مور مباحات شرعیه در هر وقت رخصت بود بقول مبارک آنحضرت که دیگر از چیزهای دیگر بترسند و یاران ما را از شر لعنت بترسند دیگر از مرتبهٔ عالی و درجه متعالی

بمشاهدات تماشا میشدند و یاران ما را همین که تشریح کرده شد هویدا
رسید و بدان جا معلوم شد که سبق در تجلی یعنی حق محبوبی شریعت احمدی و حق مجید
عالی کرد و مقرر زیاده است و مراد از اسم توان گفت که اسم الهی باشد یا اسم
نبی کریم صلی الله علیه وسلم و ظاهر آنست که مراد آن باشد که ناصر من ملک
الست قدر بنا و بر فوق قدر پادشاه بود

مُریدی لا تخف اللهُ ربّی
عطانی رفعةً نلتُ المنالا

ای مرید خاص من مگریز بیم	حق غفورست و رحیمست و کریم
داد او را درجه های ارجمند	یافتم من آرزوی نفس بلند

بدانکه در لا تخف رمز است جلی که مریدان جناب عالی را هرگز رنج و [illegible]
نبود و هیچکس نتواند که بر مرید آنجناب عالی دست تسلط دراز نماید و در جمله
ربی عطانی رفعه رمز است با آنکه آنجناب را الله عز اسمه مجده بعطا و
مجد و بزرگواری خود ممتاز نموده و مخصوص [illegible] از تجلیات فضل خود گشوده [illegible]
[illegible] مراد او و مرید [illegible] خود مراد او بود و رمز دیگر آنکه دولت عظمی [illegible]

نیک مرتبه رسیده و مراد از نسبت تجلی بر نور شریعت محمدیه یا شیخ یعنی
الشیخ جانم که رب من ست مرا چون ذات سرور کائنات صلی الله
علیه وسلم بما واسطه نموده از ینجاست که خود بار ثانی الا رسول الله
صلی الله علیه وسلم ارشاد فرموده —

مریدی لا تخف واش فانی
عزوم قاتل عند القتال

ای مرید خاص من از هیچ کس
خوف را در دل مده در یکنفس
قاتل اعدای خویشم در قتال
زانکه هستم صاحب عزم کمال

درین فرمان عالی اشارتست بآنکه مریدان مرا هیچکس نتوان ضرر رسانیده
نتوانند که دست تسلط دراز نمود در نیوقت تعلیم بود بآنکه مریدان اولیاء دیگر
از تسلط خود دستی بر بدن مرید خود را اطلاق العنان نمایند ورنه از شمشیر سر
بریده خواهند یافت سبحان الله عز اسمه —

طبولی فی السماء والارض دقت
وشاووش السعادة قد بدا لی

حبیبا یا محی الدین برادرانک دستگیر — تو هستی از حکم رب العالمین
الی بادب بیمن شفاعت کس سعید — برادر شادی سعادت شد پدید

در جمع بلی بر قدم است یکی آنکه اشاره بعدد است سرمدی که از زبان
مرشد کامل معلوم شد یقین دیگر آنکه طبل زدن کنایه بود از صدای
ملائکه که از زمین چه در آسمان چه در زمین که سید محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی قطب
ربانی غوث صمدانی است و قدم کرامت او بر گردن جمیع اولیا [illegible]
او در هر امر و هر وقت ناخدا اگر خواهد پادشاه را گدا نماید و تواند که ا[illegible]
حصول همه ایشان اصحاب کرد کاملان کمالی ذکر باشند یعنی مریدان کبار
در آسمان و زمین ذکر یا شیخ مشغول اند و در آسمان فرشتگان ستاره ها و [illegible]
اولیا در زمین در میان همه مریدان همه موجودات بود [illegible]
و [illegible] اند در میان شیخ عبدالقادر و سید محی الدین [illegible]
مردم [illegible] یا محی الدین [illegible] سبحان رب العالمین

یا رکاد الله ملک [illegible] حکمی
و [illegible] قبل قلبی [illegible]

هست ملک من بلاد کردگار — زیر حکم من بود لیل و نهار
پیش ازین ساعت که حق طالب مرا — آفریده داشت وقت من صفا

چه آنکه مرا او از بلاد گفته اند که همین بلاد معمور می بود یعنی تمام شهرها در حکم من اند
اگر خواهم غرق کنم اگر خواهم سلامت دارم در هر وقت رمز بود به بیان
قدرت و قوت قاهره و رحمت عامه خود و گفته اند که مرا دار بلاد و قلوب
و ارواح مردم بود یعنی همه جذب القلوب تعویذ الارواح در تصرف ماست
و در اضافت بلاد بجانب ذات الله اشارت است یکی آنکه هر ملک هر خدای
را لمن الملک الیوم لله الواحد القهار پس همه حکم من از روی حکم الله
تعالی ست آنجناب متعلی الالقاب محبوب باقی اند میدانی ملک محب
ملک محبوب بود دیگر آنکه رمز بود مر طالبان را که ملک خدا که عبارت
از عالم انوار و اسرار بود در تصرف من ست و وقت من صاف ازا
ست بیائید بیائید هر چه آرزو دارید بخواهید دیگر آنکه رسیدن ما
رسیدن به شهرستان وصول الهی ست زیرا که همه شهرها وصول او
تعالی و احیا و تعمیر ماست و در ملکی نیست با آنکه الله تعالی همه عالم
معمور می و معمور می را در ملک و تصرف آنجناب داده پس ازینجا معنی

یا قوم سلطان جسید الشتاد در علوم مشهور و در قرآن تحت رمز است شریف

کمال الشتا و علی العالم یعنی با قند الحکم متصرف فی الوجود و ذات من سیف

و در لفظ تحت که یعنی با یقین است رمز دیگر است که بر دلهاء اصحابه

دخواهر شانیه حقیقی نیست

تنقلتُ الی بلادِ اللهِ بحثاً

بحمد الله علی حسنِ اتصال

من سفر کردم بسوی شهرها
برها و بحرها و شهرها

یا فتم تحت حکم اتصال
کمتر از یک خردلی قیل و قال

بدانکه درین قران و قرآن سالک رمز است به کسی مریدان

یعنی ای مریدان ما از مرید ما که گیس شود که در طریقه بیعت شده ما یکسان است

هر جا که خواهید بود انوار ما بر شما خواهد تافت و در قرآن بلاد الله

رمز است که مراد از بلاد ما شهرهای ظاهر بود و بلاد است که مراد از بلاد

اسرار و انوار باشد یعنی بر اولیاء جهة انوار و اسرار کشوده اند همه

نزد من و در ترکی و امثال شهر شفقت است اذ نبی انا بحر لا ساحل له

گو او این معنی ست اینجا معنی العلم نقطه ظاهر شود و در فرمان خردل
درست باگه همه مقدارها در دیدهٔ اولیا حقیر نماید زیرا که دیدهٔ ایشان
بنور قدس روشن شود و لذت حقیقی از همه چیزها افزون بود و پس آنچه
در عالم الوجه محاط آن نور باشد در چنین وقت همه مقدارها حقیر نماید
و توانند که این هزار شکوه و شوکت قدرت قاهره باشد چنانچه در
وقت عرض ذریات دشت ذره حقیر بود و ارگی دیدند توانند که وجه
صغر آن بود که همه چیزها در دیدهٔ شان بزرگ نمود و آنچه ایشان همت کا
چیزها می کلان حقیر نماید میدانی که بندهٔ خاکی کوهسار اسیر اند —

وَكُلُّ وَلِيٍّ لَهُ قَدَمٌ وَإِنِّي
عَلَى قَدَمِ النَّبِيِّ بَدْرِ الْكَمَالِ

هر ولی را بر قدم شد رهنما	شد بر قدم ام حبیب مصطفی
وانکه او شاهست بر تخت جمال	آنکه او بدر است بدر لایزال

بر او هین مقام هر ولی را وسیله ذات نبی از انبیا کرام باشد
زیرا که واقفان اصطلاح امر حب قبض الهی مراهمان فواطن انبیا اند

صلی الله تعالی علیهم اجمعین هر فردی از انبیای کرام رب تجلی نور سرور کائنات
وهم قرب نتوانستند زانکه ذات مسعود در عالم نورها وهستند در
همه جا بوده را اسرارش ریخته اند ازینجا معلوم کرده روح محمدی
ابو الارواح است و رتبه ماحصه آنجناب که فوق الفوق است از
همه مراتب وجود بالا بوده که بالاتر از آن رتبه الوهیت بوده است
پس از غیبت آمد آن عالی آیات افضل الانبیاست و بتوفیقه معلوم گردید
که رتبه ولایت دون رتبه نبوت باشد زیرا که نبوت اصل است و ولایت
ظل آن ازینجا الاولیا تحت لواء الانبیا متحقق میشود پس رتبه هر ولی
از رتبه انبیا مکسوب بود و معلوم که رتبه دیگر انبیا از رتبه نبوت
محمدی فروتر بود لا محالا ظل آن نبوات از ظل نبوت محمدی
فروتر باشد و ظل نبوت محمدیه دو قسم شد یکی صحبت محمدیه که از جناب
کرام بوده است و دیگر ولایت محمدیه اول از ثانی بالاتر بوده لهذا
افضل اصحاب بر افراد اولیاء امت بوده پس آنجناب جلی القاب سید الاولیا
که هر ولی ظل از مراتب اظلال دیگر نبوات رسیده است و رتبه
من که ازان شرف یافته ام ظل خاص از اظلال نبوت محمدیه است

اما بعد از اسباب که اهم اقربین تنبیه و تقلید زنجی ست آنرا بمرتبت
فیروزه انرخه باستقلال پیدا نکرده است و نخواهد کرد وانند تیغ
عین القضا و سواد اقی آفتاب او نیز از اسباب است حکما مراد از
کمال در بدر الکمال اگر ذات الله بگیرم میسر نشود زیرا که عین کمال
کمال ذات محبت بود دریقوقت بدر الکمال معنی آن بود که
بدر مظهر نور کمال شمس ست و اگر مراد از کمال وصول بود مر
بود با نکه تا ریکی ظلمات نور بدر و مراد رساند و آنچه از استعداد
دور بود آن بخشاید —

درستُ العلمَ حتّیٰ صرتُ قطباً
ونلتُ السعدَ من مولی الموالی

علم را من درس کردم آنچنان	تا که گشتم قطب اقطاب جهان
او ست مولی نیست مولی غیر او	تربیت را نیست اولی غیر او

یعنی در درس علم ظاهر اینقدر رنجا چه نیست که اگر صاحب علم در
تعلیم خود نیت نیک کند و آنرا وسیله وصول الهی سازد و بحکم ایزد

کار رسانند و جمله اقطاب میرسانیده بمطالب علیا میرسانند چنان الله درین فرموده

چه رمز است متعالی یکی از اشغال طریقت یا درس علم است هر که

نفس بد لگام را درین مجاهده کشد قطب گردد و نیز رمز است که پیر

طریقت را لازم است که در آخر از مدارج علوم را محافظ باشد و مراد از آن

که مراد از عالم علم باطن بود پس درین معنی رمز بود که آنجناب اول در

شروع ارشاد باطن نمودند چنانچه مرویست که رهزنان در راه سفر

توبه کرده مریدان اول آنجناب شدند و در فرمان من معلی الموالی

رمزهاست مراد از مولی الموالی ذات سرور عالم صلی الله علیه وسلم بود

که از برکات درس علم ترتیبی بی واسطه وصول حضور نبوی صلی الله

علیه وسلم شد پس درین فرمان عالی رمز بود بانکه آنجناب فرموده اند

لامنة لاحد علی بعد الله و رسوله و دیگر جا فرموده اند و جدی رسول

فی الاصل ربانی و در آخر این خمریه هم فرموده اند وجدی حبیب العظیم الاکرم

سبحانه و جز برهانه چه مجاهده کبری است که بیواسطه بمطلب انتها کرده اند

ولهذا عبارت از دوست برادر پیر ساختند پس ای برادر اینجا معنی

طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة محقق شد ه محلم آن علمیست

اند دیدار یار + حاصل آن هدایت برادر یاد دار + علم باید تا بجا آرد دل رود + نور حق
در جهان شاگردان رود + او ستاد مصطفی نور لقاست + اول این تعلیم بنجا
از خداست + تا توانی علم هو را یاد گیر + از طفیل شاه محی الدین پیر

رِجَالِی فِی هَوَاجِرِهِمْ صِیَامٌ
وَفِی ظُلَمِ اللَّیَالِی کَاللَّآلِی

تا بعالم در عبادت دایم اند	در هوا صیف دایم صایم اند
روی شان گرد لیالی دیده	بی سخن گویا لآلی دیده

یعنی در روز مجاهدهٔ نفس گرسنگی و تشنگی مینمایند و در شبهای تاریک شده اند تا هم
تابان در جنبش بیداری یاد میدان رجال فربود تا بلکه مریدان آن جناب همه مردانگی
و مردمی میدهد اند و هواجر گرمای نیمروز را گویند پس مرا وازین اگر ظاهر بود بشارت
بشدت گرما در ادراک مجاهده یعنی نفس را خواری میزنند و در روز بجو خواری و در شب
بیداری این سنت تعلیم خانوادهٔ [illegible] و [illegible] [illegible]
که روزه اشد تربیت نفس از تا دیمای دیگر زیرا که [illegible] تا [illegible]
از عذاب [illegible] گردد فاقه آمد فخر فقرا [illegible] تا توانی [illegible] خود [illegible]
چه آمد فخر را او مصطفی فاقه آمد مایهٔ نور لقا و در [illegible] [illegible] لیالی

بعد ذکر صوم رمضان [illegible] بانگ اکثر شد و رقص شد [illegible] جهاد و گرسنگی نبود

أنا الحسني والمخدع مقامي
وأقدامي على عنق الرجال

گشت روشن از رخم جان حسن — مخزن اسرار باشد جان من
بر سر من سایهٔ رحمان بود — پای من بر گردن مردان بود

سلسلهٔ کرسی اجداد پدری آن جناب چنین است حضرت سید عبد القادر بن سید ابو صالح موسی بن سید ابو عبد الله بن سید یحیی زاهد بن سید محمد بن سید داود بن سید موسی ثانی بن سید موسی الجون بن سید عبد الله المحض ابن حسن مثنی ابن امام المسلمین حسن مجتبی ابن امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی و فرح مقدس جناب سیدة النساء بنت سید المرسلین صلی الله علیه و علیهم اجمعین و در بعض غرایب قادریه علیه الحسنی الحسینی وارد شده میدانی مراد این عبارت بر اشارت یعنی از روی نسبت ابوی از اولاد امام حسن فرزند و لهذا شاه مردان [illegible] اکثر [illegible] مولانا [illegible] ستند و از جانب مادری از اولاد امام حسین سبط اصغر رسول الثقلین اند پس شریف النسب اند از طرف پدر و مادر و سلسلهٔ کرسی اجداد مادری چنین است حضرت فاطمه ام الخیر بنت سید عبد الله صومعی ابن سید ابو جمال الدین

ابن سید محمد بن سید محمود بن سید طاہر ابن سید ابو العطا ابن سید عبد اللہ ابن سید
ابو الکمال ابن سید عیسی ابن سید ابو العلا ابن سید محمد ابن سید علی ابن امام
جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن سید الشہدا
جناب امام حسین رضی اللہ عنہم اجمعین و مخدع خانہ اسرار نہانی را گویند
و این مقام خاص آنجناب معلی القاب بود و دیگری از اولیاء اللہ این مقام کی دادہ اند
سوای ائمہ اصحاب کرام یعنی ہمہ اولیا در رتبہ خود فروتر از ان خانہ اند اگرچہ
در نازخانہ اند اما از راز نہانی خانہ ما بیگانہ اند این بود معنی قدمی ہذہ
علی رقبۃ کل اولیاء اللہ الاولین و الآخرین ۔

انا الجیلی محی الدین اسمی
و اعلامی علی راس الجبال

ہست از جیلان کنم احیای دین	زانکہ محی الدین لقب دارم یقین
نیزہ ہای من رسیدہ بر جبال	روبروی ما کسی را نی مجال

در نوشتن وطن و اسم شریف رمزیست کہ طالبان را باید کہ سر خود را از روی وطن و نام
بدانند تا میسری کلی حاصل آید از اینجاست کہ بزرگان من تحریرہ نسبت خود سیادت
و دیگر اوقات ظاہر و باطن مثلہا سید برادر من اسم محی الدین لفظ یا کنی محی و دین اختیار نمودہ اند

یکی از اسرار الوهیت در ذره سپهر و مه ستارها زنده گشت از نور خندان جهان
مطابق گشت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف در جمیع مرتبه احدیت ظهور نمود
و پرتو مهر حقیقی در برزخ جمال محمدی گشوده زینجا معنی انا من نور الله والخلق
من نوری می دل جلوه ابد ز او بس زنده شد هر ذره از نور خدا زانکه جز وی
نیست چیزی با بقاء در شوق فهمید کی همه کارخانه تکوین برای خلق محمدیست
و بنیان کار همه ما و شما نیست برای تبیین کمال آن حضرت سر اشرف می برای که الاشیاء
تتبین بالضد ادوات ابولهب زنده کرده بر آن تا نماید محمد از جان چون معلوم
کردی که معنی اسم محی چه اثرها دارد در برزخ آن مطالعه جمال محمدی باید است لهذا
برای دیده باز ان اسرار از اول لفظ محی سر نام محمد و از آخر لفظ محی پیدا است سبحان الله
عجائب است از کمال ذات نور مصطفی عاشقان از سر دایم از لقاء محی آن ذات را
مرآت شد تغیر منعی گشت محو و ثبات شد ثابت از مرآت ذات آن نسبت خود بینید در
بصارت او معیت پیدا انکه مراد از جمال اگر معنی ظاهر یعنی کو همانیست مراد از اعلام سرها
بود مقصد آنکه حکم با فدست نتواند کسی انکار نماید الا در از روزگار آن اسرار برابر هم
که مراد از جمال تلون فانیست از اعلام حق بر ایات ما سرهم حتی اعلام آیات بر لهاء فاجلوه
واده بدرجه قرة می این کلام معنوی کی ماند کی شناسد و انی مهتدی باید که تا بدهر اربه دو

باشد شاد من ولنگار و توانند که این عبارت کنایه باشد از شهرت یعنی شهرت من از حد زیاده تر
زیاده رسیده و توانند که مراد آن بود که اعلام من یعنی بیدان کامل من سلاطین از اعجه استیلا
کشوده یابند و توانند که مراد از جبال اولیاء کاملین باشند زیرا که جبال ع تا دمر زمین را و کاملان تا
او دوانند مر دنیا و دین را فرد در سبو قت رمز بود که قدمی علی رقبة کل اولیاء الله الذین فی الآخر
ندای حق را در غیر نامی محی دین از سماها و گزشته بالیقین لامکان جمع دین مکان
کجند محی لامکانی دان نشان محی دین —

و عبد القادر المشهور اسمی
و جدی صاحب العین الکمال

نام من مشهور عبد القادر است
هست بر من لطف رب لایزال

از ازل گشتم زجام عشق مست
هست جدم صاحب عین الکمال

در بند کر این اسم مبارک که در سطر آمده عبد از کمال ظهور قدرت قادر
مرتبه یافته که قدرت مولی تعالی در روی کارها میکند ازینجا معنی عبد القادر
خواهی یافت فقط

تمت

الحمد لله والمنة که رساله هذا در مطبع منشی سید محمد صادق صاحب موسوم
به صبح صادق واقع سیتاپور بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی [illegible] طبع شد

نیست وقت اوست تا که ولایت باقیست چنانچه خضر و الیاس

و غیره از خلفای جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده

که در وقت او کفر ذلیل گردد و ادیان دیگر نسخ پذیرد و مراد

از آن یک وقت مخصوص نیست بلکه از وقت نزول امر الهی

تا قیامت وقت اوست و بالفرض اگر اولیاء العصر مراد داشته

شود تحقیق است که اولیاء آن عصر پیران اولیاء ما تا آخر شده‌اند

پس کجا پیران متضاد شده‌اند و گردن نهاده‌اند مریدان بطریق

اولی و کلام شیخ حماد و غیره با وجود آنکه دلالت بر نفی تقدم

دارد بالفرض اگر کند ناسخ کلام الهی نمی‌تواند بود و هرکه از حکم الهی

منحرف گردد بدرکات رسید فقط [illegible]

صحت نامه اغلاط [illegible] شرح قصیده غوثیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	قطعا	قطعا	۸	۱۱	تہ الباس	تر الباس
[illegible]	۱	پیسند	پسندا	۲۲	،،	عاسم	عاصم
[illegible]	۱۱	خبر داده شد	خبر داده شد	۲۶	۱	دقیره	دقیرزه
[illegible]	۱۳	در آخر بود او	در آخر بود او	۳۳	۱۱	بارمرست	بارمرست
۱۲	۳	وارضاعنا	وارضاعنا	۳۸	۱	تجاهدات	مجاهدات

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم رنگین منشی شیخ
مبارک علی صاحب رهروی متخلص به اوستاد

وه چه شرح معدن عرفان حق | طبع گردیده‌ست با طرز نکو
آنکه تصنیف محمد فاضل است | ساکن شهر گلانور است او
فاضل و کامل وحید عصر بود | عارف و عامل نکو در جستجو
غوثیه باشد قصیده آنکه خوب | شرح او این است نیکو روبرو
کرده با تحقیق‌های بیشمار | عقده‌ها را حل ز روی جستجو
گوهران را منسلک کرده بهم | رمزها را داد نیکو رنگ و بو
هست اینجا ای طلبگاران حق | آنکه میجوئید او را کو بکو
مثل خود دارد نه در خوبی خویش | غلغله افگند این در چارسو
کوته بینان را فزاید نور دل | تیره عقلان را نماید شمس و ضو
خواستم تاریخ طبع این کتاب | گفت هاتف با هزاران آرزو
از سر اسرار ای اوستاد زود | طبع شد گلدستهٔ عرفان بگو

۱۳۰۶ ھ

الحمد لله والمنة که این رسالهٔ نافعه بتاریخ ۲۴
چهارم شهر معراج از طبع تمام گردید